

سمینار مسائل ملی - قومی : متن حسن بهگر

مساله اقوام در ایران، مشکلات و چاره‌ها

حسن بهگر

سرسخن

ایران به‌عنوان یک کشور جهان سوم ولی با تمدن دیرین و تاریخی کهن‌سال با مشکلات زیادی روبرو است. مشکلات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی نیازمند پژوهش و بررسی دقیق و دور از حب و بغض‌ویژه‌ی خود است. بدیهی است که در نگارش تاریخ ما هم تحریف راه یافته و هم بسیاری نکات مبهم و تاریک مانده است، وظیفه‌ی روشنفکران و نخبه‌گان جامعه یافتن این تحریف‌ها و نقد و جستن چاره برای این مشکلات است.

ما با انقلاب مشروطیت از صورت رعیت به‌شهروند در آمدیم، ولی حکومت قانون و آزادی و حقوق شهروندی و قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی در اثر سه کودتای محمدعلیشاه و کودتای 1299 و کودتای مرداد 32 ناکام ماندند. این که چرا با همه‌ی فداکاری مبارزان راه آزادی در این صد سال در مبارزه با عوامل ارتجاع داخلی و عوامل استعمار موفق نشدیم، خود نیازمند پاسخ به‌این پرسش اساسی است که آیا ما در این صد سال کوشش کردیم که عدالت سیاسی و حقوق برابر شهروندی را تحقق بخشیم؟

پاسخ منفی است؛ همبستگی مبارزان راه آزادی در پای رهائی خلق‌ها، عدالت اجتماعی و آخرین بار در سال 57 در پای اسلام «عزیز» قربانی شد. ما حقوق طبیعی و انسانی و گوهر آدمیت را هیچ شمردیم، در حالی که بینش «علمی» که آزادی و دموکراسی و حتا اعلامیه حقوق بشر را متعلق به‌بورژوازی می‌داند و کوشش برای استقرار آن را مردود می‌شمارد، یکی از اساسی‌ترین علت‌های شکست ما بوده است.

گرفتاری واژگان

از آن جا که واژه‌ها دارای مفاهیمی قراردادی هستند، اگر آشفستگی در این مفاهیم ایجاد شود و هرکس معنای خاص خودش را از آن بیرون

بکشد، نمیتوانیم با هم ارتباط درست برقرار کنیم. واژه‌ها یک معنای دستوری و یک معنای تاریخی دارد. اما مراد ما بیشتر واژه‌هایی است که همزمان با آشنائی ما با دنیای مدرن، به‌ویژه با جنبش مشروطیت به‌زبان ما راه یافته و یا در برابر واژه‌های فرنگی، واژه‌هایی به‌کار گرفته شدند، به‌ترتیبی که معنای قدیمشان به‌کلی متحول شد. از آن جمله است «دولت»، «کشور»، «مساوات»، «برابری»، «ملت» «مشروطیت». این واژگان را می‌توانیم واژگان قراردادی بنامیم. البته در برخی موارد نیز کلمه‌هایی در جای خود ننشسته و به‌جای هم به‌کار برده شده‌اند، مانند حکومت و دولت و حاکمیت ملی و حاکمیت ملت که هنوز بحث انگیز هستند.

با احساس به‌لزوم چنین نیازی بود که زنده یاد علی اکبر دهخدا اقدام به‌گردآوری لغت‌نامه کرد. اما همت آن مرد همتا نیافت و جز انگشت شماری به این کار نپرداختند و هنوز فرهنگ سیاسی کاملی نداریم.

ملت

در کشورهایی که جنگ کمتری داشته‌اند، مفهوم «ملت» و «وطن» اهمیت بسیار کمتری داشته است تا کشورهایی که همواره مورد هجوم و حمله بوده‌اند. ایران که به‌درستی دل جهان نامیده شده و حلقه‌ی اتصال آفریقا و آسیا و اروپا می‌باشد، همواره مورد یورش همسایگان و بیگانگان قرار داشته است.

برخی ملت ایران را که یکی از دیرینه‌ترین تمدن‌های بشری همچون هند و چین است، به‌زیر پرسش می‌برند و ایران را در برگیرنده‌ی ملیت‌ها می‌دانند که معلوم نیست چه معنایی دارد.

در عرف سیاسی ملت عبارت است از کلیه اتباع کشور- دولت صرفنظر از کثرت یا وحدت اقوام آن. هریک از شهروندان در داخل کشور افزون بر هویت قومی، یک هویت ملی دارد. اوراق هویت او برگ تابعیت اوست که در آن «ملیت» او منعکس است. ملت با متمایز شدن از قوم واحدی سیاسی پدید می‌آید؛ بنا بر این تعریف، شما از قوم می‌توانید به ملت بیایید، ولی از ملت به قوم نمی‌توانید بروید و اگر مخالفان جز این می‌دانند، تعریف خود را به‌روشنی ارائه بدهند تا ما بدانیم منظور از به‌کار بردن «ملیت‌های گوناگون» چیست. مدعیان جدائی بگویند این حکم قاطع جدائی را چه مرجعی صادر کرده است و از چه کس و کسانی نمایندگی جدائی دارند؟

اما امروز برخی خواسته‌های خود را زیر عنوان ضعف و نارسائی واژگان فارسی می‌پوشانند از آن جمله این حرف که کلمه‌ی قوم تحقیرآمیز است و یا معادل اروپائی ندارد و یا این که قوم را برابر ملت می‌گیرند، یعنی در حقیقت مفهوم وطن را تا سرحد محله‌ی زادگاه خود پائین می‌آورند، درحالی که در کشورهای پیشرفته «میهن» مفهوم گسترده‌تر و پیشرفته‌تری را در بر می‌گیرد که با روزگار نو مطابقت دارد. در بیشتر جامعه‌های غربی ارتباطات خویشاوندی، محدود به خویشاوندان درجه‌ی اول و دوم است، در حالی که در جوامع کوچک در آسیا یا آفریقا تمامی اعضای یک طایفه خود را خویشاوند هم می‌دانند. جامعه‌شناسی غرب به‌ویژه آمریکا بسیار دیر به فکر این تعاریف افتاد، برای نمونه جامعه‌شناسان هنگامی که با مشکل سیاهان مواجه شدند، چنین استدلال کردند که یک عده‌ای که در جامعه کثرت‌گرا متمایز از دیگرانند و اینها اقلیت قومی هستند. اگر بپذیریم که در علوم انسانی با فکر سر و کار داریم و در علوم طبیعی است که به توصیف و تبیین می‌پردازیم، برای درک مسائل مشخص ایران باید اول شرائط تاریخ چند هزار ساله آن را بررسی کرد. عده‌ای ملت ایران با سابقه‌ی چند هزار ساله در محدوده‌های جغرافیائی معینی با حکومت مشخص و دستگاه دیوانسالاری و... را منکر می‌شوند و آن وقت در پی قالب‌های مصنوعی هستند تا بتوانند به اقوام عنوان ملت بدهند. این که این کارها به سود این مردم یا ملت ایران تمام می‌شود یا نه، مساله آنان نیست؛ این که به چه مناسبت پارلمان اروپا نمایندگان را به عنوان ملت‌های فدرال ایران دعوت می‌کند یا این که چرا آمریکا امپریالیسمی که مدعی جنگیدن با آن هستند، میلیون‌ها دلار به مدعیان نمایندگی آذربایجانی، بلوچ و کرد اختصاص می‌دهد، توجهی نمی‌کنند، باید آیه‌ای که خوانده‌اند به هر ترتیب شده است، درست در بیاید، گرچه فاجعه‌ای عظیم از خونریزی و برادرکشی را دامن بزند.

کوتاه سخن این که دولت ملی مدرن در ایران گرچه روندی پیچیده را طی کرده، اما پس از مشروطه به ثمر رسیده و از یک دولت ایلاتی به دولت مدرن گذار کرده و هویت‌های قومی تبدیل به هویت‌های ملی شده است و جنگ 8 ساله اخیر با عراق به نظر بسیاری از کارشناسان (مانند چنگیز پهلوان) به فرایند ملت‌سازی ما بسیار یاری رسانده است. بدین سبب سخنان کسانی که از «بحران ملت» در ایران سخن می‌گویند، پایه‌ی چندانی نمی‌توان متصور شد. چون ملت ایران هزاران سال با هویت ایرانی زیسته است و حتی حکومت انترناسیونال اسلامی ایران با همه‌ی تلاش برای تخریب هویت ملی در مواقع تنگنا همچون تجاوز عراق و بحران انرژی هسته‌ای متوسل به ناسیونالیسم می‌شود. این بازی الاکلنگ

حکومت اسلامی هم برای سرنوشت این حکومت و هم ایران شوم و بد سرانجام است.

قوم - قبیله - عشیره - طایفه - ایل

شک نیست فلات ایران پیش از آمدن آریائی‌ها دارای تمدنی درخشان بوده است، شهر موهنجودارو که در پاکستان فعلی قرار دارد، نمونه بارز آن است. ولی کم کم ایرانی‌ها که اقوامی کشاورز و دامدار بودند و بیشتر آماده جنگ پا به عرصه تمدن گذاشتند. هگل ایرانیان را به درستی اولین امپراتوری جهان لقب داده است که از اقوام گوناگون سازمان یافته است، اما این تمدن بارها مورد تهاجم قرار گرفت و موجب شد که ایرانی‌ها دوباره و چندباره به زندگی ایلی و عشایری پناه ببرند.

پیشتر برای این نام‌ها تعریف خاصی نبود و اغلب به جای هم بکار برده می‌شد. در این جا کوشش می‌شود که با مراجعه به فرهنگ‌های گوناگون معنای آن‌ها را روشن کنیم.

طایفه: کلمه‌ای است عربی و عبارت از واحدی از قومی که در دهات اسکان یافته و کوچ نمی‌کند و متشکل از اجزای کوچ‌تری مانند تیره، اولاد یا دودمان و سرانجام خانوار تشکیل می‌شود.

ایل: ایل کلمه‌ای است ترکی، عبارت از واحدی سیاسی و اجتماعی است که اسکان کامل نیافته و در چادر زندگی می‌کند، از جهاتی مانند طایفه است با این تفاوت که جمعیت ایل بزرگتر از طایفه است، دارای سرزمین بزرگتری است و رهبر یا رهبران ایل از قدرت بیشتری برخوردارند.

سلسله مراتب رهبری در نظام سنتی ایلی عبارتند از خان یا خوانین- کدخدایان- ریشسفیدان- افراد معمولی. سازمان اجتماعی ایل قبیله‌ای است و شیوهی معیشت آن عمدتاً دامداری است.

در تعریف قوم آمده است: گروهی از افراد جامعه که اکثراً دارای مشترکات خونی، فرهنگی و زبانی هستند.

{قبیله: گروهی و جماعتی را گویند که از اولاد یک پدر باشند. (از برهان) (غیاث اللغات رویه 164) گردآوری غیاث الدین محمد بن جلال الدین شرف الدین رامپوری به سال 1242 هجری قمری- پوشینه 2 به کوشش محمد دبیر سیاقی، از انتشارات معرفت}

قبیله نظام عشیره‌ای است که افراد آن را پیوندهای خونی متحد کرده و جامعه‌ی مستقل و بسته را تشکیل داده است.

قوم در فرهنگ غیاث اللغات بالفتح (و به نقل از شرح نصاب یوسف) گروه مردان تعریف شده است. خوب می‌دانیم که ملت هم پیش از مشروطیت به معنای امت بکار می‌رفت.

قوم: گروهی از مردم که دارای ویژگی‌های تاریخی، نژادی و زبانی یکسان هستند. - آنها که با شخص نسبت خویشاوندی دارند.

قومیت: اشتراک گروهی از مردم، زبان و آداب و رسوم که مایه‌ی پیوند و اتحاد زبان می‌شود. «فرهنگ سخن- دکتر حسن انواری»

برای کامل کردن تعریف قوم به آقای دکتر هوشنگ کشاورز مراجعه کردم که عمری را در پژوهش اقوام گذرانده است، ایشان ضمن تائید تعریف بالا افزودند که در قوم افراد خود را از نیای مشترک می‌دانند، ضمن این که افراد آگاهی و وجدان بیدار به عضویت در آن قوم دارند.

عشیر: (بروزن فقیر) به معنی کسی که با کسی به یک جا زندگی کند و به معنی خویشاوند و همسایه و به معنی دهم حصه از چیزی (از کشف و موید) (غیاث اللغات، پوشینه دوم، رویه 82)

عشیره- خویشان و تبار اهل خانه (از منتخب) همانجا}

بدیهی است برای پژوهش در قبیله نمی‌توان در اروپا به تحقیق پرداخت، چون حدود 2000 سال است که قبایل در این منطقه مضمحل شده‌اند، در صورتی که در آفریقا و عربستان و خاورمیانه و ایران هنوز به جوامعی که ساختار قبیله‌ای دارند، بر می‌خوریم. افزون بر آن برای اقوام ایران و افغانستان نمی‌توان تعریف معینی عرضه کرد (نک- ناسیونالیسم در ایران- ریچارد کاتم). اما آشکار است که قوم معمولاً بر پایه‌ی همبستگی خونی شکل گرفته است و حتا در گذشته بسیاری از مناطق به نام حاکم آن منطقه نامگذاری شده بود. بدین سبب برخی به بهانه این که در غرب تعریفی برای قوم موجود نیست، از روی تعصب قوم را ملت نام نهاده و به ناسیونالیسم ملی که در غرب رایج است، تعمیم داده‌اند. منظور آنها از ستم ملی در حقیقت ستم قومی است، اما از آن جا که در ایران قوم به معنای نیای واحد و همخونی موجود نیست، یا در همه جا صدق نمی‌کند، ناگزیر شده‌اند در برابر قوم ترک، قوم فارس بتراشند. ما قومی به نام فارس نداریم، ولی می‌توانیم بگوئیم اقوام فارس زبان یا بهتر بگوئیم، از خانواده زبان‌های

ایرانی داشته‌ایم که البته در این صورت کردها، لرها، آذربایجانی‌ها، سمنانی‌ها، سنگسری‌ها، مازندرانی‌ها، گیلک‌ها و ... هم شامل می‌شوند. ولی ملت فارس هم نداریم. آن چه در ایران بوده است، ایل بوده که ترکیبی از اقوام بوده که لزوماً همبستگی خونی نداشته‌اند. هیچ قومی خالص نیست و حتی قوم یهود که یهودی بودن را خصیصه‌ای مادرزادی می‌شناسد، بر نژاد و مادرزاد بودن افراد تاکید دارد و دین و زبان مشترک دارد، قوم خالصی نیست، زیرا کشتار یهودیان در اروپا در هنگام جنگ‌های صلیبی و سپس بروز طاعون در این منطقه بسیار از شمار آن‌ها کاست. مدارک تاریخی نشان می‌دهد که اکثریت بزرگی از یهودیان از قوم خزر هستند به همین سبب اگر واقعاً ترکان به دنبال معنی قوم خالص ترک می‌گردند، در اسرائیل باید به دنبال آن بگردند که متأسفانه به زبان ترکی سخن نمی‌گویند. به هر حال در آن منطقه به اندازه کافی فلسطینی و اسرائیلی و دروزی به برادر کشی پرداخته‌اند و مدعی جدیدی لازم نیست ولی مرادم این است که ضمن آن که قوم را نمی‌توان منکر شد، تعریف مشخصی هم از آن نمی‌توان ارائه داد و ایل و قبیله و قوم هر چه که بنامیم، خویشاوندی و رابطه‌ی خونی با هم دارند و رابطه فرد با خان‌سالار و ایل‌سالار است نه دولت، اما رابطه‌ی افراد ملت با دولت است. به هر حال آن مردمانی که به زبان یا گویش دیگری جز زبان فارسی در ایران سخن می‌گویند، ما به تسامح و به پیروی از رسم رایج در این جا قوم می‌خوانیم. تمایز قوم با ملت این است که شما می‌توانید ترک تابعیت ملی کنید و تبعه‌ی کشور دیگری شوید، ولی هرگز نمی‌توانید از قومیت خود استعفاء بدهید. یک بلوچ، بلوچ است و بلوچ هم باقی می‌ماند. ما در این جا که پناهنده شده‌ایم، اقلیت قومی محسوب می‌شویم، می‌توانیم تابعیت فرانسوی بگیریم، ولی در این جا ملت ایران محسوب نمی‌شویم. من در درجه اول ایرانی هستم، بعد آذربایجانی، بعد ...

مفهوم وطن به معنای زادگاه گرچه با نام ملت پس از مشروطیت در هم آمیخته، ولی بسیار پیش از اروپا در ایران رایج بوده است، این که این اقوام داوطلبانه در 2500 سال پیش به هم پیوسته‌اند، خود نمونه و الگوی جالبی در تاریخ است که باید آن را قدر دانست. اما مفهوم مدرن ملت- دولت که پدیده‌ای نوئی است، بر اساس روزگار نو و مدنیت استوار است و با مشروطیت پدیدار شد و در این تعریف جدید دیگر همبستگی خونی مطرح نیست و انتخاب رؤسای سیاسی از این قید آزاد می‌گردد، در حالی که در سیستم قومی اساس بر خویشاوندی و قومیت

است. در تعصب قومی، قومیت، زبان و آداب و رسوم مقدس انگاشته می‌شود و برای گرفتن قدرت سیاسی آن را به یک پلاتفورم سیاسی تبدیل می‌کنند، تبلیغ و ترویج نفرت از اقوام دیگر سرلوحه‌ی مبارزه آنها می‌شود. در مفهوم ملت می‌توان به‌سوی دموکراسی حرکت کرد و در دموکراسی است که مردم بر اساس آراء و عقاید خود نمایندگان خود را انتخاب می‌کنند نه بر اساس قوم و عشیره و وابستگی خونی و یا قبیله و ایل.

پیش‌تر در اروپا خانواده‌ها محل تولید اقتصادی نیز بودند، اما از هنگامی که کارگاه و کارخانه تأسیس شد، کار از خانواده جدا شد، حتا در تفکر چپ مارکسیست-لنینیستی مفهوم ملت از آنجا که فعالیت‌های مربوط به‌گردش سرمایه را امکان‌پذیر می‌سازد، یک قدم به‌جلو تلقی می‌شود، چون نظام قبیله‌ای و ایلی به‌بورژوازی مجال رشد نمی‌دهد. ولی می‌بینیم که بسیاری در عین مارکسیست بودن طرفدار ساختار اقتصادی ماقبل سرمایه‌داری هستند.

تعیین یک زبان به‌عنوان زبان رسمی در کنار آموزش زبان محلی نقش بسیار مهمی در پیوستگی و همبستگی ملی دارد. در بسیاری از کشورها گویش‌ها و لهجه‌ها و زبان‌های متفاوتی بوده و سپس یکی غالب شده است. برای نمونه در فرانسه 17 زبان وجود داشت، ولی پس از انقلاب کبیر فرانسه به‌ویژه در زمان ناپلئون زبان پاریس و حومه‌اش زبان رسمی فرانسه شد. در قرن 17 تنها 25 % از مردم انگلیس به‌زبان انگلیسی امروزی صحبت می‌کردند. بعد از استقلال ایتالیا تنها 2.5 % از جمعیت آن کشور به‌زبان ایتالیائی امروز گفتگو می‌نمودند، نیاز به‌آموزش همگانی و زبانی مشترک، آنان را واداشت که یک گویش را به‌زبان سراسری کشور تبدیل کنند. امروز بسیاری از تالش‌ها هم تالشی، هم گیلکی، هم ترکی و هم فارسی می‌دانند. گیلک‌ها هم همین‌طور. کسی می‌گفت در سنگسر دو دهکده هست که ساکنان آن زبان همدیگر را نمی‌فهمند.

قدرت حکومتی در رواج و تبلیغ زبان بسیار مؤثر بوده است، اما نه همیشه، چنان که با همه‌ی فشاری که حکومت شوروی به‌جمهوری‌های مانند تاجیکستان آورد و حتا خط‌شان را تغییر داد، ولی زبان‌شان را نتوانست بگیرد. برعکس، کار فرهنگی مؤثرتر و ماندگارتر بوده؛ چیرگی و برتری فرهنگی در نفوذ زبان رل مهم‌تری داشته است. زبان عربی بر ما چیره شد و نفوذ بسیار کرد به‌طوری که بسیاری از آثار

علمی و فلسفی ما به زبان عربی بود و هنوز بسیاری از واژه‌های عربی در زبان ما موجودند و کاری نمی‌شود کرد، چنان که هیچ زبانی مصون از کلمه‌های بیگانه نیست؛ اما نکته مهم این است که بسیاری از کشورها مانند مصر و سوریه و ... زبان خود را از دست دادند، اما ما زبان خود را حفظ کردیم.

مغول‌ها امپراتوری بزرگی به وجود آوردند، ولی به علت ناتوانی فرهنگی موفق به استیلای زبان خود نشدند، لمبتون می‌نویسد که مغول‌ها حتی برای گردآوری مالیات ناتوان بودند و ناچار افرادی را از چین برای بخارا استخدام کردند؛ اگر مغول‌ها زبان فارسی را رایج کردند، لطفی به ما نداشتند برای اداره کشور به دیوانسالاران نیاز داشتند و این دیوانسالاران جز ایرانیان نبودند. در حمله عرب‌ها نیز چنین بود و زبان فارسی زبان دیوانی بود تا زمان حجاج پسر یوسف که به عربی برگرداندند. ابوالفضل بیهقی خاطرنشان می‌کند که حاکمان آنان را مجبور کرده بودند که به جای کلمه‌های فارسی، عربی به کار ببرند، اما به هر حال زبان فارسی زنده ماند. این زنده ماندن نه به این سادگی بوده است، برای دریافتن این تب و تاب تاریخی بنگریم به دوران محمود غزنوی که شاعران نامداری چون عسجدی، عنصری و منوچهری دامغانی و ... میزیسته‌اند و مقرری هم از دربار دریافت می‌داشتند، چرا که سلطان می‌خواست نشان بدهد طرفدار شعر و ادب فارسی است، اما در رساله‌ای که منسوب به بیهقی است، نوشته شده که دبیران موظف بوده‌اند که در برابر واژه‌های فارسی کلمه‌ی عربی بگذارند:

«بدانک به جای بستاخى انبساط نویسند، به جای شوریدگی اضطراب نویسند به جای یاری‌خواستن استغاثه نویسند، به جای زر و سیم مال صامت نویسند، به جای رستگاری خلاص نویسند، به جای آرزومندی تمنا نویسند، به جای ترسانیدن تهدید نویسند به جای یاری دادن اعانت نویسند و...»

گرچه زبان را با کلمه‌های بسیار عربی آمیختند، ولی آن را نتوانستند از بین ببرند. این اوامر حکومتی انگیزه‌های به وجود آمدن شاهنامه‌ی فردوسی را برای ما روشن‌تر می‌کند. امروز زبان انگلیسی، فرانسه و آلمانی در کشورهای آسیائی و آفریقائی جاری است، اما همه جا به ضرب و زور همگانی نشده است، بلکه پشتوانه‌ی آن یک فرهنگ برتر و تکنولوژی بالاتر است.

ایلات به منزله‌ی کنفدراسیون اقوام ایران

برخی طوری سخن می‌گویند که گوئی اقوام متمایز و جدا از هم در

ایران به‌زندگی ادامه داده‌اند و وحدتی هم بینشان نبوده است که سخن درستی نمی‌تواند باشد. البته به‌سبب ساختار ایران در طی تاریخ همواره مورد تهاجم بوده است و نمی‌توان تعریف کلی برای اقوام ایرانی ابداع کرد و آن را به‌همه‌ی آن‌ها تعمیم داد و گرچه برخی اقوام نیز مانند لرهای بختیاری به‌صورت فدراسیون به‌زندگی خود ادامه داده‌اند، اما واقعیت آن است که مردم ایران ناچار شده‌اند برای دفاع از خود به‌همبستگی نسبتاً ثابت ایلی پناه ببرند یا این که بنا به‌خواست شاهان و یا بزرگان خود در ایل ادغام شده و با یکدیگر همکاری کرده‌اند. حتا بسیاری از اهالی تهران هم سن و سال من ایل هداوند را به‌خاطر دارند که رهبر این ایل «سرهنگ هداوند» بود و بین ورامین و پلور، ییلاق قشلاق می‌کردند.

در ایل شاهسون کنفدراسیونی از اقوام بوده که برای پاسداری از سلطنت صفویه تشکیل شد که تقریباً گارد شاهی محسوب می‌شد و ... حال بنگرید عده‌ای نیز به‌تازگی از قشقائستان سخن می‌گویند که واقعا به‌شوخی بیشتر شبیه است. حتا کردها که از نظرزبان و همگونی بیشتری برخوردارند، با تاریخ ایران پیوستگی ناگسستنی دارند و به‌درستی خود را پایه‌گذار اولین پادشاهی در ایران و مادها می‌دانند. آکادمیسین‌های روسی در باره‌ی جمهوری آذربایجان می‌گویند:

«در اوایل سده‌های میلادی آذربایجان بارها در معرض هجوم قبائل ترکی زبان قرارگرفت.

در سده‌های 5 تا 7 و 11 تا 12 آن‌ها به‌صورت گروه‌های کثیر و متمرکز به‌سرزمین ما آمدند. با ورود و سکنا گزیدن این قبائل رفته رفته زبان ترکی بر زبانی که مردم آذربایجان مدت‌های دراز با آن گفتگو می‌کردند، برتری یافت. از این رو زبان‌های اصلی این کشور، آذری و ارانی، با سرسختی و نیروی فراوان مقاومت ابراز نمودند.» (دکتر عنایت الله رضا- مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی به‌نقل از اران دوران باستان تا آغاز عهد مغول رویه 566 و 567) (تاریخ آذربایجان در سه پوشینه با مسئولیت انستیتوی تاریخ آکادمی علوم در سال 1958 از سوی کسانی چون آکادمیسین حسین اف و آکادمیسین سمبات زاده انتشار یافته است)

در متن بالا دو نکته قابل توجه است: نخست این که قبائل مهاجم ترک زبان بوده‌اند و دوم این که زبان‌های اصلی آنان آذری و ارانی بوده است. حال باید پرسید چگونه است این روایت را در مورد جمهوری آذربایجان صادق می‌دانند و در مورد آذربایجان ایران صادق

نمی‌دانند.

تاریخ آذربایجان را با جعلیات تاریخی نمی‌توان از زمان تاسیس جمهوری آذربایجان یا حزب مساوات اسلامی یا دوره‌ی پیشه‌وری و استالین آغاز نمود، تاریخ این خطه با تاریخ ایران پیوند طولانی دارد، از آن‌هایی که با حمله اقوام ترک به ایران و چیره شدن زبان ترکی آن‌جا را متعلق به ترکان می‌دانند باید پرسید که آیا این منطقه خالی از سکنه بوده است یا مردمانی در آن‌جا بوده‌اند و آیا این مردمان با آمدن ترکان به کلی نابود شدند یا خیر با ترکان در آمیختند و لاجرم آنان را پذیرا شدند و زبان ترکان به آنان تحمیل شد.

چنین نبوده که در ایران گروه‌های ایلی جامعه‌های منزوی همگون و از نظر فیزیکی و نژادی متمایز از دیگران باشند و همواره نیز با دولت مرکزی ستیز کنند. چون اصلاً هیچ دولتی توان مهارکردن ایلات را با تکیه صرف به نیروی نظامی نداشت. اگر همراهی و همبستگی در کار نبود ایران از ابتدا از هم پاشیده بود. ایلات در ساماندهی دولت ایران شریک بودند و به‌عنوان نیروهای بالقوه مسلح برای جنگ با دشمنان بسیج می‌شدند، سران این ایل‌ها مورد مشورت حکومت قرار می‌گرفتند. در چرخه‌ی استبداد ایران، هنگامی که پادشاه می‌مرد، رقابت ایلات برای گرفتن حکومت شروع می‌شد و هر که زورش می‌چربید بر تخت شاهی می‌نشست؛ غزنویان؛ سلجوقیان؛ صفویه؛ افشاریه؛ زندیه و قاجاریه از آن جمله‌اند. در سایر موارد سران ایلات، سران اشرافی شمرده می‌شدند که نمایندگی شاه را در منطقه عهده‌دار بودند و از دولت پشتیبانی نظامی و مالی می‌کردند و به‌ویژه دفاع از سرحدات به‌عهده‌ی این ایلات قرار داشت. گروه‌های زبانی مهم نظیر کردها، آذری‌ها و بلوچ‌ها در قالب یک ایل واحد کرد، آذری یا بلوچ متحد نبودند، بلکه در درون گروه‌های ایلی مختلف سازمان یافته بودند. جمعیت کرد ایران وابسته به ایلات مهمی چون زنگنه، کلهر، (که بخشی از آن شیعه هستند) مکر، اردلان و شکاک در غرب کشور بودند. در برخی نواحی دیگر این منطقه، کردها با طوایف ترک زبان آمیخته و زیر نفوذ زبان و مذهب آن‌ها قرار گرفته بودند که شادلوها، شقاقی‌ها، قراچورلوها، دنبلی‌ها از این گروه به‌شمار می‌رفتند. جمعیت آذری ایران تا حدی در قبائلی چون افشارها، قاجارها و شاهسون‌ها سازمان یافته بودند و جمعیت بلوچ غالباً به طایفه‌هایی چون یار احمدزائی، اسماعیل زائی، مری، ناروئی، مبارکی، ریگی و برکزائی تعلق داشتند. تا مدت‌ها تصور می‌شد افشاریه از اقوام ترک بودند،

امروز دریافته‌اند که افشاریه کرد بوده‌اند و سپس زبان‌شان به ترکی برگشته است. بزرگ ایل پنجگانه یا خمه در جنوب ایران از پنج گروه گوناگون با ریشه‌های جداگانه تشکیل شده بود. ایل خمه در عهد قاجار به رهبری قوام‌الملک از اتحاد پنج قبیله‌ی کوچک‌تر باصره‌ای فارس زبان، یک گروه عرب زبان، اینانلو، نفر و بهارلو که ترک زبان بودند به وجود آمد. چنین است که ایلات میراث مشترک فرهنگی و تاریخی با دیگر ایرانیان دارند و جدا از آنان نیستند. این چیزی است که مستشرقین و پژوهشگران غربی به آن اعتنا نمی‌کنند. این ساختار از اوائل قرن بیستم دچار تحول و تغییر شد، جابه‌جائی و کوچ‌های متعدد، اشاعه‌ی زبان فارسی در میان آن‌ها، پذیرفتن دین اسلام به عنوان یک دین مشترک عرصه را بر آداب و رسوم قبیله‌ای تنگ کرد و امروز دیگر تقریباً اثری از آن نیست. ایران در طی هزاران سال به گونه یک واحد اجتماعی و فرهنگی با تنوع و ویژگی‌های پاره فرهنگی وجود داشته و پایدار مانده است، در صد سال گذشته در حال گذار به یک هویت سیاسی و یکپارچه بوده‌ایم، اما سنت‌ها و آداب و رسوم پاره فرهنگی و اقلیمی به دلائل بسیاری که عمده‌ی آن حکومت استبدادی بوده است، نتوانسته است خود را با این هویت یگانه کند، زیرا حکومت‌های استبدادی مایه اختلاف‌اند، نه مایه اتحاد، استبداد اقلیت می‌آفریند، زیرا با تحمیل واکنش ایجاد می‌کند. امروز حکومت اسلامی جلوه‌ای از اقلیت سازی است که در آن نه تنها مسلمانان سنی حتا شیعیان 12 امامی که شیعه به روایت ولایت فقیه را قبول نداشته باشند، در اقلیت هستند. ولی قوم و ایل و غیره به زوال رفته است، یعنی کسانی که بر باقی مانده‌ی ایلات سرمایه‌گذاری کرده‌اند که در حال مستحیل شدن در جامعه هستند، آب در هاون می‌کوبند. ما در گذشته سلسله‌ها و فرمانروائی‌های محلی داشته‌ایم که دارای قلمرو حکومتی بوده‌اند، اما نمی‌توان همبستگی ملی جامعه ایران را که قرن‌ها ریشه دارد، شکست و به عقب بازگشت.

افزون بر این حکومت بر اساس قومیت تامین کننده دموکراسی و آزادی نیست. برای تامین حقوق قبیله‌ای و عشیره‌ای نمی‌توان تخم کینه کاشت و مجوز برای کشتن برادران خود گرفت. همه شاهد بودیم که چندی پیش در تظاهراتی که عده‌ای دانش‌آموز در لندن به مناسبت اول مهر و گشایش مدرسه‌ها راه انداخته بودند، شعار مرگ بر فاشیسم فارس دادند. در حالی که اگر شعار آموزش به زبان مادری خود را می‌دادند؛ شعاری بود معقول و محق که تصور می‌کنم کم‌تر کسی مخالف آن است. این کارها به جز کاشتن تخم نفاق و کینه نیست.

زبان

زبان اهمیت بسیاری در تکوین ملت دارد. شک نیست زبان ترکی و عربی زبان‌های مستقلی هستند و جزو گویش‌های ایرانی شمرده نمی‌شوند. زبان کردی نیز گرچه به زبان فارسی نزدیک است، می‌توان آن را زبان مستقلی شمرد. هیچ دوره‌ای زبان فارسی تحمیلی نبوده است، بلکه به عنوان زبان مشترکی که داوطلبانه پذیرفته شده، حلقه‌ی اتصال مردم بوده است. تنها در زمان رضاخان، عشایر بی‌رحمانه سرکوب شده و با فشار تخته قاپو شدند و تدریس زبان آنها ممنوع شد. گرچه امروز تا حدی اوضاع تغییر کرده است، اما راه درازی تا تامین حقوق آنان باقی مانده است. تدریس زبان و آموزش هر قومی تا سطح دانشگاه باید آزاد و از پشتیبانی دولت برخوردار باشد و این می‌تواند به غنی شدن فرهنگ ایران نیز یاری رساند. خودداری از آموزش زبان مادری ضایعات جبران ناپذیری دارد. خود این جانب با توجه به این که مادر و پدرم هر دو آذربایجانی بودند، زبان ترکی را پیش پدرم آموختم و توانستم با خط عربی بسیاری از متون ترکی مانند «اصلی و کرم»، «مختارنامه» به زبان ترکی، «عاشیق غریب و صنم»، «حسین کرد شبستری»، «کوراوغلی» و «حیدربابای» شهریار را بخوانم، گو این که تا آن جا که می‌دانم کوراوغلو مربوط به ادبیات آذربایجان نیست، اما با تبلیغات شوروی و با ساختن اپرت و موسیقی و غیره آن را جا انداختند. حتا یادم می‌آید که نسخه‌ای از شاهنامه به چاپ سنگی در خانه‌ی ما موجود بود. من بر این باورم اگر در مدرسه همراه با زبان ترکی، فارسی می‌خواندم، مسلماً بسیاری از اشکالات زبان فارسی‌ام نیز رفع می‌شد، زیرا من بسیاری کلمات فارسی را از مادر و پدرم از راه گوش آموختم و البته چون آنها شکسته و بسته می‌گفتند، من نیز به درستی یاد نمی‌گرفتم. به تصور من اگر چنانچه در مدرسه برای آذربایجانیان همراه با زبان فارسی ترکی آموزش داده می‌شد، می‌توانست حتا به زبان فارسی یاری برساند.

اما به جز زبان که واقعا جا دارد که به صورت جدی پی‌گیری شود و جزو حقوق همه‌ی اقوام است، گله و شکوه‌ی اقلیت‌های قومی در ایران به سبب مشارکت نداشتن در ثروت و قدرت نیست. شکایت عمده از زبان است که حق آنهاست و باید بتوانند به زبان خود بنویسند و بخوانند و از سطح ابتدائی تا دانشگاه از پشتیبانی دولت برخوردار باشند. تنها تبعیض، تبعیض زبانی است و اگر نه از سایر حقوق و فرصت‌ها بهره‌مند هستند. یا اگر حقوق شهروندی از آنها دریغ شد، از همه‌ی ایرانیان دریغ شده.

تفاوت زبان خود به خود موجب جدائی نیست، بلکه هدف باید آزادی و دموکراسی برای همه‌ی ایران باشد تا بتوان تبعیضات را برطرف کرد و موجبات مشارکت سیاسی و تعیین سرنوشت خود را فراهم آورد. گرفتاری آنجاست که برای آن که یک قوم زیر ستم بسازند، در برابر باید یک قوم ستمگر نیز بتراشند و آن قوم فارس است که وجود خارجی ندارد. واقعا شوونیسم قوم فارس بی‌پایه است، ما قوم فارس نداریم، مردم فارس زبان داریم. اگر مساله زبان فارسی است، همانطور که گفته شد، این پذیرش داوطلبانه بوده است، اما یک حقیقت را نمی‌شود منکر شد؛ زمان رضا شاه فرمانداران و استانداران بیشتر از تهران انتخاب و تحمیل می‌شدند و هنوز هم می‌شوند که اشکال بزرگی است و باید رفع شود، ولی این را شوونیسم فارس نامیدن، امر اشتباهی است. می‌توان یک تازی حکومت را در کنار خودکامگی و استبدادش به حساب آورد، ولی نباید بیهوده آن را به مردم تعمیم داد.

طرح قضیه خودمختاری اقوام و اطلاق نام ملت و ملیت

کوشندگان در جنبش انقلاب مشروطیت در ادامہ‌ی فعالیت‌های آزادیخواهانه برای به سرانجام رساندن هدفهای آن، از پا ننشستند، به همین سبب جاپای این انقلابیون را در منطقه گیلان و آذربایجان و خراسان می‌بینیم. اما هیچ یک از آنها خواست جدائی از ایران نداشتند نه میرزا کوچک‌خان، نه خیابانی و نه کلنل پسیان. اگر آذربایجان می‌خواست جدا شود، در گرماگرم انقلاب مشروطیت، زمانی که مجلس به توپ بسته شده بود، جدائی را مطرح می‌کرد. خوب که نگاه کنیم، اگر موضوع قومی بود، اصلا ستارخان علیه محمدعلی شاه ترک قیام می‌کرد؟

گرچه تمامیت ارضی یک کشور مساله‌ی مهمی است، ولی مقدس نیست. راست افراطی آب و خاک را مقدس می‌داند و چپ افراطی روایت‌های تجزیه‌طلبانه را مقدس می‌داند.

بخشی از نخبگان این اقوام به درستی در مورد کاستی‌هایی مانند آموزش به زبان مادری یا خودمدیری و غیره از پا ننشسته و فعال بوده‌اند، اما بخش دیگر که تفکر جدائی‌طلبانه دارد، با وجود این که اغلب هیچ نوع باور و اعتقادی به مسائل چپ و کمونیسم و سوسیالیسم ندارد، از گروه ای چپ افراطی به عنوان تکیه‌گاه بهره می‌برد. این مرده‌ریگی است که پس از جنگ دوم جهانی و اشغال ایران از اتحاد حزب توده و شوروی استالینی برای ما به یادگار مانده است. ما پیش از این نه در آذربایجان و نه کردستان صحبت از جدائی نداشتیم. دشوار است تصور

کنیم که بدون پشتیبانی اتحاد جماهیر شوروی مساله کردستان و آذربایجان به وجود می‌آمد، شوروی برای پیشبرد مقاصد خود عده‌ای از خوانین کرد را دعوت نمود و با دادن امتیازات مالی و تحبیب، آنها را برانگیخت. این مساله را می‌توان از دیدگاه یک سایت مدافع ترکان چنین دید: «جاسوس بلند پایه و مهم روس "ژرژ آقا بکف" که در دهه سی میلادی به غرب گریخت و اسرار سازمان گ.پ.ئو (ک.گ.ب بعدی) را افشا نمود، درباره رویکرد شوروی به مساله کرد در فاصله دو جنگ جهانی مینویسد: ((دولت شوروی در اوائل سال 1927 بفکر افتاد که در ناحیه کوچک کرد نشین در داخل خاک خود یک "جمهوری مستقل کرد" ایجاد نماید تا بدین وسیله با جلب کردهای داخل کشورهای همسایه بسوی خود و تحریک احساسات آنهایی که سالها در طلب "کردستان مستقل" بودند، بتواند تمام مناطق کردنشین واقع در سراسر کشورهای عراق، ایران و ترکیه را به خاک کشور خود بیافزاید.)) سپس آقا بکف از تلاشهای شوروی جهت ایجاد شبکه گسترده جاسوسی در بین کردها و همپیمان شدن با روسای عشایر کرد صحبت می‌کند و مینویسد: ((شهر ساووج بولاغ (مهاباد امروزی) بعنوان مرکز چنین عملیاتی انتخاب شد.)) حمایت آشکار شوروی و نیز حمایت‌ها و تحریکات انگلیسی‌ها از خان‌ها و سران عشایر کرد سبب تشدید روحیه جاه طلبی آنان گردید و پس از سقوط رضاخان و با بازگشت خان‌های فراری کرد که در زمان سیمیتقو به عراق متواری شده بودند، باز هم جان و مال مردم ترک غرب آذربایجان به خطر افتاد. کردها که همگی مسلح بودند، به راهزنی و غارت اموال مردم پرداختند. گفته می‌شود در مناطق کردنشین ((یک تفنگ برنو با یک شلوار و یا یک جفت کفش معامله می‌شد.)) (در چنین حالی "میرجعفر باقراف" رئیس حزب کمونیست آذربایجان شوروی متوجه "قاضی محمد" می‌شود که چند سالی بود به اتفاق هم‌فکرانش در ساووج بولاغ تشکیلاتی را در راستای ایجاد "کردستان مستقل" تشکیل داده بودند. باقراف، قاضی محمد را به‌باکو دعوت می‌کند و بین آنها پیمان‌هایی بسته می‌شود و باقراف نظر مساعد و حمایت شوروی از قاضی محمد را به‌وی اعلام می‌کند و به قاضی محمد توصیه می‌شود که با عضویت در حزب "کومله ژ-ک" کردستان، مقدمات تشکیل حزب دموکرات کردستان را فراهم نماید. او پس از بازگشت همین کار را کرد و با نفوذ در کومله بعنوان دبیرکل و یا به‌گفته اعضای حزب، بعنوان رئیس آن برگزیده شد. وی پس از چندی حزب دموکرات کردستان ایران را تشکیل داد و چند ماه پس از تشکیل حکومت پیشه‌وری در تبریز، قاضی محمد نیز در تاریخ دوم بهمن 1324 در حالی که اونیفورم سبک شوروی و عمامه سفید بر سر داشت، حکومت خود در ساووج بولاغ را تشکیل داد.» (نقل از مقاله آذربایجان و مسئله کرد رضا تورک)

ای کاش این دوست آذربایجانی ما از نفوذ عوامل شوروی در فرقه آذربایجان و حتا از عکسی که پیشه‌وری با انیفورم ارتش سرخ انداخته است، هم چیزی می‌گفت. یا دستکم در مورد کسانی که امروز دم از جدائی آذربایجان می‌زنند و دستشان با بیگانگان در یک کاسه است، اشاره‌ای می‌نمود. برای نمونه آقای نظمی از به‌اصطلاح رهبران کنگره آذربایجان در گفتگو با سایت شمس که می‌پرسد:

سایت شمس: خانم تانسو چیلر از ترکیه در آن زمان حدود 15 هزار دلار به آقایان اغنامی و جیحون ملا زاده پول می‌دهد تا تلویزیون راه اندازی نمایند، ولی اغنامی در این مورد به ملا زاده خیانت می‌کند. ماجرای تلویزیون چه بود و خانم چیلر برای دست یافتن به چه اهدافی می‌خواست این تلویزیون را راه اندازی نماید؟

دکتر نظمی: من هم آنچه شما می‌گوئید شنیده‌ام، ولی چون یقین قاطع ندارم، شرعا و اخلاقا خود را صالح اظهار نظر نمیدانم. ...

4 - می‌دانیم که حزب مساوات ترکیه نیز در ارائه کمک‌های مالی و خط دهی به داک نقش فراوانی داشته است. این کمک‌های مالی و این خط دهی‌ها چه بود؟

5 - می‌بینیم که علاوه بر جمهوری آذربایجان، ترکیه نیز در داک نفوذ می‌کند. این نفوذ چگونه صورت می‌گیرد؟

6 - خواسته‌های کلی جمهوری آذربایجان و ترکیه از داک چه بوده است؟ آیا آنها هدف واحدی را دنبال می‌کردند و یا هدف متفاوتی داشته‌اند؟

7 - در دور اول داک پرچم ایران قرار دارد، ولی در دور دوم پرچم جمهوری آذربایجان جای آن را می‌گیرد. جناب‌عالی چه تحلیلی برای این تغییر فاز دارید؟

سایت شمس: می‌دانیم که حزب مساوات ترکیه نیز در ارائه کمک‌های مالی و خط دهی به داک نقش فراوانی داشته است. این کمک‌های مالی و این خط دهی‌ها چه بود؟

دکتر نظمی: وقتی می‌دانید که حزب مساوات ترکیه کمک کرده است و با چنین قاطعیتی می‌پرسید، طبعا می‌دانید که حزب مساوات ترکیه برای اهداف مثلا "حزب الله لبنان" که پول خرج نمی‌کند.

آقای حامد همه اهدافی دارند، همه آنرا دنبال می‌کنند. من عرصه سیاست بین‌المللی را به صحاری "کالاهاری" آفریقا تشبیه می‌کنم که هر

موجودی مجبوراست با شکار و شکارچی احتمالی خود، شب و روز در هارمونی کامل زندگی بکند. حالا، در این صحرا، یک گفتار یک بوفالو و یا فیل را می‌درّد و می‌خورد؟ بله. آیا این یک رسم مستمر و مقبول است؟ خیر. ما باید آگاه باشیم و اگر هم کمکی تکلیف شد آنرا آگاهانه و با "تفکر مصلحت غائی آذربایجان" بررسی کرده و رد یا قبول نمائیم. آقای حامد، شما دارید یواش یواش سیم‌های ساز فکری مرا "کوک" می‌کنید که من بصدا در آیم.»

برای خواندن کامل این مصاحبه به نشانی زیر اشاره کنید
<http://www.shamstabriz.com>

در آذربایجان، خان‌ها و مالکان بر خلاف کردستان رغبتی به‌شوروی نداشتند، ولی بسیاری با علایق گوناگون در آنجا به‌سر می‌بردند که همین افراد با تشکیل فرقه، گرداننده امور شدند. امروز در ایران دیگر خانی وجود ندارد شاید در کردستان و بلوچستان به‌صورت پراکنده و ضعیف موجود باشند. اما جالب است در نقشه‌ای که از آذربایجان به‌اصطلاح مستقل ترسیم شده و به‌پیوست تقدیم می‌شود، مناطق ایران از قبیل گیلان و زنجان و همدان با عنوان خانلیقی، یعنی همان خان‌سالاری آذربایجان نامیده شده که می‌دانیم چقدر این لقب نامانوس و ناجاست.

چپ‌ها به دو وجه این مساله را تئوریزه کرده‌اند :

1- حق اداره‌ی امور داخلی (محلی) در درون کشور

2- حق ملل در تعیین سرنوشت خویش (حق جدائی و استقلال)

در فرمول بالا که باید گفت تجزیه طبق یک فرمول که بیشتر ملهم از لنین است، نهفته است. گروه راست افراطی وجود دارد که با مقدس کردن تمامیت ارضی حتا تدریس زبان و فرهنگ و رسوم دیگر را مردود می‌شمارد.

ضمن تاکید بر این مساله که خاک و درخت و رود نمی‌تواند مقدس باشد، باید هدف سعادت و خوشبختی و رفاه و امنیت شهروندان باشد، باید ایرادات این دو نظر را برشمرد.

تجربه‌ی شوروی تجربه‌ی موفقی نبود، اما هنوز به‌عنوان یک الگو مطرح است، اما نمی‌دانم چرا از این که چین کمونیست با وجود مخالفت‌های کشورهای غربی و تبلیغات همه جانبه‌ی آن‌ها جزیره هنگ کنگ و ماکائو

را بگیرد و کماکان در مورد تایوان نیز همان سیاست را دنبال می‌کند، به‌عنوان الگو مطرح نمی‌شود. آیا چین سوسیالیست موجود نبوده و نیست؟ این در حالی است که در چین هزاران لهجه و گویش گوناگون موجود است.

مورد نخست (خود مختاری داخلی) از نظر حقوقی خالی از ابهام نیست که من وارد آن مبحث نمی‌شوم. آقای خو برو تعریف‌های خودمختاری و غیره را در کتاب‌ها و مقاله‌های گوناگون به‌خوبی شکافته است. در مورد دوم (استقلال خارجی) نیز با توجه به‌تعریف، کثیرالمله بودن ایران را قبول ندارم. امروز سازمان مللی داریم که دولت‌ها به‌عنوان نمایندگان این ملت‌ها در آن حضور دارند، یعنی هر جا صحبت از ملت شود، پای دولت نیز به‌میان می‌آید، پس کثیرالمله بودن ایران باید به‌معنای کثیرالدوله بودن نیز باشد و قاعدتا وقتی سخن از فدرالیسم می‌کنند، کوچک کردن دولت نیست، بلکه مراد چند دولتی کردن ایران است و در نهایت از هم پاشاندن آن.

اما چرا چپ‌ها به‌این مساله در این هنگام ابراز علاقه می‌کنند؟ شاید به‌این دلیل که چپ آرمان‌گرا که حتا در سازمان‌دهی گروهی چند نفره نیز ناکام مانده است و نمی‌تواند به‌عنوان یک نیروی سیاسی قدرت سیاسی را بدست گیرد، در صدد یافتن پشتیبانی گروه‌های موجود اجتماعی است، یعنی گروه‌هایی که اعتبار سیاسی‌اشان تحلیل رفته است، می‌خواهند با بستن خود به‌یک جنبش اجتماعی یک شبه ره سد ساله بپیمایند. ولی نهادهای اجتماعی تابع خواست چپ‌ها نیستند، چپ از پتانسیل بالقوه برخوردار هست، اما فقط می‌تواند نقش تخریبی را بازی کند. در کشورهای جهان سوم فعالیت‌های اجتماعی و فعالیت‌های سیاسی درهم آمیخته است، روشنفکران به‌علت این که استبداد از دسترسی به‌رسانه‌های همگانی موثر و نهادهای مدنی و انجمن‌ها محروم‌شان ساخته، گاهی برای به‌حرکت درآوردن مردم متوسل به‌اهرم‌هایی می‌شوند. نمونه‌ی بارز آن رو آوردن روشنفکران به‌ملایان و مذهب تا به‌تحریک مردم بپردازند. بسیاری از ملایان خواستار مشارکت در امر سیاسی نبودند، این گروه‌های سیاسی بودند که آنها را ترغیب به‌شرکت در سیاست کردند و هنگامی که آنها قدرت را گرفتند، بدیهی بود که دیگر سهمی برای این مشوقان باقی نگذاشتند.

اگر رهبران ایلات به‌علت اختلاف با دولت مرکزی خواست تجزیه‌طلبانه داشتند، چون تغییر شرائط اجتماعی قدرتشان را پائین آورده بود، قادر به‌جلب مردم نبودند. فرزندان‌شان که اغلب برای تحصیل به‌خارج فرستاده شده بودند، به‌عنوان نخبگان جامعه این خواست را تعقیب

کردند. تقریباً نام خانوادگی همه‌ی شخصیت‌های مهم در کردستان برگرفته از ایلات آنها است. جلال طالبانی، مصطفی بارزانی، عبدالرحمان قاسملو و ... ریاست و حقانیت سیاسی آنها اغلب از طریق انتخابات انجام نشده است، بلکه به‌علت رابطه‌ی خانوادگی و مناسبات ایلی آنها است. بسیاری از این نخبگان به‌تحریف تاریخ دست می‌یازند، اختلاف‌های زبانی و مذهب را عمده می‌کنند و با اختراع سبیل‌ها و حوادث و بزرگ نمائی‌های تاریخی می‌خواهند به‌قدرت دست یابند و چون هدف قدرت است، با هم اختلاف‌های خونین پیدا می‌کنند که با هدف اولیه‌ی که همبستگی گروهی است، در تضاد است، حاصل کار در نهایت نزاع و چند پارگی می‌شود.

عوامل تشدید کننده

چنان که گفته شد، مراد این نیست که در مناطق مورد بحث خواست‌های مردمان بی‌پایه است. خواست مردم این مناطق دو عامل درونی و بیرونی دارد .

عامل درونی آن گذشته از خصلت‌های جغرافیائی و اقلیمی؛ تنوع فرهنگی و نبودن راه‌های ارتباطی؛ بی‌توجهی حاکمان به‌خواست‌ها و مطالبات بحق مردمان این مناطق را باید عامل اصلی شمرد.

عامل بیرونی جهانی شدن است. از هنگامی که تشعشعات اتمی چرنوبیل از مرزهای شوروی گذشت و تاثیرات مخرب خود را در بیرون از مرزها گذاشت تا به‌امروز که بحث انفلونزای مرعی رایج شده، مفهوم مسئولیت جهانی بشر را تغییر داده است. در دهکده‌ی کوچک جهانی ارتباطات بسیار سریع، بسیاری چیزها از جمله فرهنگ، عادات و رسوم، زبان و ... را در هم می‌کوبد و درهم می‌آمیزد. این را هم بگویم واکنش منفی نسبت به‌بین‌المللی شدن که در حقیقت مقدمه‌ی جهانی شدن است، یاری می‌رساند و این منحصر به‌کشورهای معروف به‌جنوب نیست، بلکه کشورهای شمالی نیز از آن مصون نیستند. به‌قول یک نویسنده انگلیسی «استوارت هال»: «زوال آن چه که جوهره‌ی آن قدرت است، چه هنگام رشد و چه هنگام زوال خطرناک است. در قرن بیست و یکم سلطه و جهش‌های مذهبی واکنش چنین زوال‌هایی است.» جهانی شدن همراه با شدت گرفتن بومی شدن و محلی شدن همراه است که حتا می‌تواند صورت نژادپرستانه تهاجمی را بگیرد. بازگشت به‌موقعیت محلی واکنشی به‌جهانی شدن است. در کشورهای شمالی روند جهانی شدن و محلی شدن

همزمان پیش می‌رود. اتحادیه اروپا نشانه‌ای از اتحاد کشورهای اروپایی است، اما هیچ کشوری از بومی شدن مصون نیست، حتی ایالات متحده آمریکا؛ چه چیزی می‌تواند روی کار آمدن بوش که حکومت مسیحی را تبلیغ می‌کند، توجیه کند؟

چه در کشورهای جنوبی و چه در کشورهای شمالی دنبال هویت‌یابی هستند.

انقلاب 57 ایران که آخرین انقلاب بزرگ قرن بیستم هم محسوب می‌شود، گذشته از خواست آزادی و استقلال، وجه هویت‌یابی نیز داشت. پس از آن هم تا به امروز شاهد انقلاب دیگری نبوده‌ایم.

آیا فدرالیسم راه حل مشکل است؟

فدرالیسم یعنی چه؟ فدرالیسم شیوه و راه حلی است برای حکومت یک دولت بر اجتماعات گوناگون با حفظ استقلال این اجتماعات یا گردهمایی چندین دولت حاکم در کنار هم.

یکی از بهانه‌های عمده‌ی پافشاری بر استقرار فدرالیسم به علت تمرکز داشتن حکومت مرکزی است. حال ببینیم که ایران همواره دارای دولت متمرکز بوده است یا نه و این نوع حکومت با ایران تا چه حد سازگار است و در نقاط دیگر تا چه حد موفق بوده است؟

آیا ایران همواره دارای یک حکومت مرکزی قوی بوده است؟

در نظام قدیم ایران، حقی مستقل از حق شهریار وجود نداشت و به همین سبب در ایران اساس نظام زمین‌داری براساس تیولداری و اقطاع می‌چرخید که براساس مناسبات با شاه و حکومت مرکزی بود. در نتیجه حکومت‌ها استبدادی بودند، ولی مطلقه نبودند و هنگامی که دولت مرکزی ضعیف می‌شد، حکومت‌های محلی دست به تجاوز و تعدی می‌گشودند. بدین ترتیب با توجه به نبودن حد و حقوق و اختیارات حاکمان محلی، قدرت گروه‌های اجتماعی و محلی در نظام استبداد شرقی از قدرت گروه‌های مشابه در نظام فئودالی بیشتر بود (نک. به لمبتون نظریه دولت در ایران) پادشاهان قاجار به‌ویژه در دوران پایانی خود (برای نمونه ناصرالدین‌شاه)، از اختیارات بسیار محدودی برخوردار بودند (نک. یروان ابراهامیان، مقالات در جامعه‌شناسی ایران، برگردان سهیلا ترابی فارسانی) نظام سیاسی قدیم ایران ملوک الطوائفی متمایل

به‌تمرکز و از حیث شیوه اعمال قدرت، استبدادی بود. نظام اداری و دیوانی قاجار هم بوروکراسی به‌شیوهی غربی نداشت و دیوان‌سالاری (بوروکراسی) منحصر به‌گرفتن مالیات بود که برای تامین هزینه‌های دربار و شاه مصرف می‌شد. دیوان‌سالاری نوین (بوروکراسی) در مجلس اول و دوم پس از انقلاب مشروطیت پایه‌گذاری شد. ساخت تبارسالاری ایرانی پراکندگی رسمی در قدرت گروه‌هایی بود که محدودیتی بر قدرت حکومت به‌شمار می‌رفتند؛ گرچه از حقوق مستقل و مصونیت برخوردار نبودند. خان‌ها یا روسای قبیله‌ها و ایل‌ها (از جانب شاه برگزیده می‌شدند و یا با وصلت‌های خانوادگی با شاه فامیل می‌شدند) زمیندارانی به‌شمار می‌آمدند که دارای پایگاه قدرت محلی نیمه مستقلی بودند و شاه در هنگام بحران و جنگ از آنها یاری می‌خواست و آنها اشرافیت زمینداران را تشکیل می‌دادند. و سرانجام این که ایران در قرن 19 دارای دولت به‌معنای کنترل متمرکز بر منابع اداری و نظامی جامعه نبود. انقلاب مشروطه با برداشتن امتیازات اشرافی و تصویب قانون ثبت اسناد و تشکیلات ایالتی و انجمن‌های محلی و ایجاد نظام وظیفه و تفکیک وظایف دینی و سیاسی از یکدیگر در پی ساخت دولت مدرن بود. گرچه دولت متمرکز یکی از عوامل توسعه سیاسی ایران بوده است، ولی در عین حال پس از انقلاب مشروطیت به‌علت داشتن انحصارات گوناگون مالی و قدرت، مانع از رقابت گروه‌ها و گسترش نهادهای جامعه مدنی شده است. نه تنها طرح انجمن‌های ایالتی و ولایتی همچون دیگر آرمان‌های لیبرالی مشروطیت در استبداد سلطنت پهلوی، پدر و پسر نابود شد، حتا با تسلط ناسیونالیسم دولتی و سرکوب همه‌ی اقوام ایرانی تخم کینه و نفاق در همه جا کاشته گردید. کوتاه سخن این که حکومت‌های سنتی ایران گرچه مستبد و اقتدارگرا، اما غیر متمرکز بودند و نخبگان ایلی و طایفه‌ای و برخی ملایان با نفوذ در اداره منطقه نفوذ خود و گاهی در سیاست‌های کلی کشور مشارکت داشتند. با حکومت پادشاهی پهلوی از مشارکت مردم و گردهمایی آنها در حزب‌ها و گروه‌های سیاسی جلوگیری شد، ضمن این که آن مشارکت نخبگان هم دیگر وجود نداشت. مجلس به‌عنوان یکی از نهادهای مهم تقسیم قدرت و کنترل دولت هیچگاه به‌جز مدت کوتاهی در یکی دو دوره اوان مشروطیت و دوران دکتر محمد مصدق مورد نظر حکومت‌ها نبوده است. قانون اساسی مشروطه ضرورت تشکیل شوراهای استان و شهرستان را در نظر گرفته بود که هرگز مجال تحقق نیافت. و هنوز جای يك دولت فراگیر که بتواند تنوع مذهبی و زبانی جامعه ایرانی را در برگیرد، خالی است.

ساختار ایران: ایران در ساختارهای ابتدائی خود که بیش از هشت هزار سال قدمت دارد و تمدنی عظیم را در دل خود جا داده بود مانند

تمام فرهنگ های بشری نظامی داشت مبتنی بر روابط میان افراد که به خود سازمان داده بودند. ساختار ایران از روزهای نخستین ساختار نژادی نبوده است. هگل می گوید که اولین امپراتوری از گردهمائی اقوام در ایران ساماندهی شد. سیستم کاستی در آن به شدت حکمفرما بود و به ویژه حکومت مذهبی ساسانیان تبعیض دینی را رواج داد، اما مسالهی نژاد به ویژه پس از حمله عربها به ایران ما به ازائی نداشته است.

ایران کشوری است از نظر اقلیمی نسبتا خشک و کم باران، ولی نسبت به کشورهای نظیر عربستان و ترکستان از آب و هوائی بهتر برخوردار بوده و به همین سبب نیز مورد تاخت و تاز قرار می گرفت و در ارتباط بازرگانی آفریقا و آسیا و اروپا از موقعیت خاصی برخوردار بوده و به ویژه همواره مورد نزاع دولت استعمارگر روس و انگلیس بوده است. کشف نفت در اواخر قرن نوزدهم در ایران به این رقابتها دامن زد و به همین سبب انقلاب مشروطیت را با کودتای رضاخان از درون تهی کردند.

این الگوی ایران در درازنای تاریخ شکل گرفته است و پاشیدن این الگو و تکه تکه کردن آن بر مبنای یک الگوی دیگر چه هدفی را تعقیب می کند؟ هر گونه فدرالیسمی در ایران رنگ قومی به خود خواهد گرفت و اسباب جنگ و تفرقه خواهد شد.

اگر بپذیریم که در علوم انسانی با فکر و فهم سرو کار داریم و در علوم طبیعی با توصیف و تبیین، فهمیدن یک انسان عین فهم نتایج کار فرهنگی او و دیگر انسانهایی است که در محیط زندگی او حضور دارند. چون انسان یک موجود تاریخی است و با سنت، زبان و فرهنگ خود در طول تاریخ شکل گرفته است، او را نمی توان یک شبه طبق الگوی فرهنگی از نو قالب ریخت و «انسان طراز نوین» ساخت. سرانجام این که ایران همواره از پراکندگی خود در طی سده ها رنج بسیار برده است، در طی صد سال گذشته به فرایند همبستگی ملی دست یافته است که فروپاشی آن به سود توسعه سیاسی و اقتصادی کشور و منافع ملی نیست. همبستگی ملی هماهنگی میان اعضای تشکیل دهنده کل نظام اجتماعی است. در جامعه های سنتی پیوندهای گوناگونی از قبیله تا مذهب و حکومت موجب همبستگی جامعه می شد، اما در روزگار نو، نوسازی و تحولات صنعتی میان اجزای همگون و همبسته قدیم ناهماهنگی به وجود آورده است. پاشیدن این همبستگی به معنای نابودی ملت ایران است. در جامعه های سنتی نزدیکی خانوادگی و ارثی و شباهت های عقاید و رسوم و یکسانی موجب همبستگی می شد، اما در جامعه مدرن شباهت ها جای خود

را به تفاوت‌ها می‌دهد. ایران در حال گذار است و برای رسیدن به «دولت- ملت» یعنی دولتی که نماینده ملت باشد، سد سال است در مبارزه به سر می‌برد. با رسیدن به این مرحله می‌تواند برعکس جامعه‌ی سنتی که بر زور و سرکوب استوار است، رابطه‌ی منطقی و دموکراتیک بین اعضای جامعه برقرار سازد.

برخی از سازمان‌ها (مانند سازمان سوسیالیست‌های ایران) که در مورد طرح فدرالیسم پیش‌تازهم بودند، پس از مطالعه بیشتر رخدادهای رواندا و یوگسلاوی و بوسنی و صربستان آن را پس گرفتند. آیا این خردمندانه است که برای برادرکشی سرمایه‌گذاری کنیم.

هدف چیست؟

اگر هدف، عدالت سیاسی و عدالت اجتماعی است، اگر هدف، آزادی و دموکراسی و دفاع از حقوق مردم و اجرای مفاد حقوق بشر در ایران و رفع ستم از آنان و بهبود زندگی همه‌ی افراد ایرانی و از جمله اقوام است، باید دنبال راه درستش گشت. آیا با خود مختاری و یا تجزیه می‌توان به این اهداف دست یافت؟

تاکید می‌کنم مردم ایران اکنون نیازمند حل دو مساله مهم‌اند، عدالت سیاسی، عدالت اجتماعی این دو مشکل اساسی ما هستند.

فدرالیسم تنها راه حل کوچک کردن دولت مرکزی نیست، بلکه برعکس وجود چند دولت در آینده از وزنه‌ی دولت نمی‌کاهد آنچه این بار را کم می‌کند، کاهش دخالت در امور مختلف است که از خصائص دولت‌های لیبرال است، دولت لیبرال با واگذاری اختیارات به کمون‌ها اختیارات تام ندارد و کوچک شده است. هر جا ایالت فدرال درست کنید، یک اقلیت درست می‌کنید و تازه راه را هم برای پیدا شدن چند اقلیت دیگر در دل آن خواهید گشود، نمونه‌ی شوروی و اروپای شرقی پیش چشم ماست، نهایت این تقسیم شدن‌ها هم معلوم نیست. هم اکنون بحث در مورد آذربایجان به تضاد بین کرد و آذربایجان دامن می‌زند. تجزیه‌طلبان آذربایجانی به کردها از هم اکنون به چشم میهمان نگاه می‌کنند. در آذربایجان غربی به ویژه ارومیه 20% تا 30% کرد هستند. از آن طرف هم اکنون کردها نقشه‌ای تهیه کرده‌اند که بسیاری از مناطق غرب ایران را در خود جا داده است و فقط از قم و سوهانش صرف‌نظر کرده‌اند. آیا این شیوه‌ی برخورد نژاد پرستانه نیست؟

00000000 0 00000000 00000000 000000 000 00 000000 00000000 00
 00000000 000000 00000 0000 0000 0000 0000 0000 00000000 :000000 000000000000
 000000 (00000000) 000000 000000 00 00 0 0000000 000000 0000 00000000 00
 00000 00 000 000000 00000 00000 .0000000000 000000 0000 0000000 0000
 00 000000000000 0000 00000000 00 00 000000 0000 0000 000000000000 00000000
 0000000 00 000000 00000 00000000 00 00000 00000 000000 00000000000 00000
 00000000 00000 00000 0 0000 00 00 000 00000 00000 00000 00 00000 .000000
 00000 00 ,00000 00 000000000 00000000 00 000000000000 00000000 0 000000
 00000 00000000 00000 00000 00000 0000000000 000000000000 00 000000 00000 0000
 .00 0000000 0000000 000000000 0000 0000 000000 0

[illegible][illegible]

000000 00000000 000 000000 0000000000 00000000 000 0000000000
 000 00000000 0 000000 00000000 000000 000000 0000 00 000 0000000000
 0000000 ,0000000 ,00000 ,000 ,00000000 0000 00 0000000000 000000 00
 00 0000 0 (0000000) 000000 000000 , (0000000000) 0000 , (0000)
 : 000000 000000 00000000 0000000 00000000

[illegible]

, ()

[illegible]

۱- در این مقاله، به بررسی نقش و جایگاه سازمان اطلاعات و امنیت ملی (سازمان اطلاعات و امنیت ملی) در سیاست خارجی ایران و به‌ویژه در زمینه خاورمیانه پرداخته می‌شود.

۲- در این مقاله، به بررسی نقش و جایگاه سازمان اطلاعات و امنیت ملی (سازمان اطلاعات و امنیت ملی) در سیاست داخلی ایران و به‌ویژه در زمینه خاورمیانه پرداخته می‌شود.

سازمان اطلاعات و امنیت ملی (سازمان اطلاعات و امنیت ملی)

« سازمان اطلاعات و امنیت ملی (سازمان اطلاعات و امنیت ملی) »

این دیگر بسیار آشکار است که آمریکا با استفاده از گونه‌گونی اقوام در خاورمیانه، و زخم‌های تاریخی که به‌عنوان مرز انگلیس در منطقه جا گذاشته است، برنامه‌ریزی گسترده‌ای برای تحریک قومیت‌ها، تجزیه کشورها و تغییر جغرافیای سیاسی در خاورمیانه در سر می‌پروراند.

در این راستا نشریه نیروهای مسلح آمریکا در مقاله‌ای به قلم پیترز (سرتیپ دوم بازنشسته ارتش آمریکا) خواستار ایجاد تغییراتی در نقشه خاورمیانه شده که متحدانی غیر عرب برای آمریکا و اسرائیل ایجاد کند. وی همچنین پیشنهاد کرده است یک واتیکان اسلامی در مکه یا مدینه تأسیس شود، و ایران نیز بخشی از گستره خود را به کشورهای نوساخته موسوم به کردستان، آذربایجان متحد، کشور شیعه عرب و بلوچستان آزاد واگذار می‌کند. به بینید چه خوابی دیده‌اند؟ چه برادر کشی و بی‌خانمانی در راه است!

با فدراتیو کردن آذربایجان تکلیف اقلیت کرد در آذربایجان چه می‌شود؟ گفته می‌شود که پس از پنجاه روز از انقلاب حزب دموکرات که دو پادگان را در منطقه خلع سلاح کرده بود، می‌خواست با تظاهرات کردها دفتر خود را که در شهر نقده هشت هزار کرد سنی و 12 هزار شیعه آذری را در خودجا داده است بازکند، غروب آن روز درگیری قومی روی داد و دویست نفر کشته شدند. جمهوری اسلامی مدعی است که کردها می‌خواستند آذری‌ها را مرعوب کنند تا آنها شهر را ترک کنند تا اختیار سه پادگان به‌دستشان برافتد. گفته می‌شود این که ملا حسنی امام جمعه ارومیه که این همه پرت و پلا می‌گوید و عوضش نمی‌کنند، به‌سبب هواداری از مردم آذری در برابر دموکرات‌های کرد مسلح در آن زمان است. این تجربه جای بررسی دارد، این که عده‌ای می‌خواهند بر روی این فاجعه و کشته شدن 200 نفر سرپوش بگذارند، غافل نیستند که فردا ممکن است چنین برادرکشی‌ها 20000 نفر و بیش‌تر شود؟

پس از انقلاب همین حکومت اسلامی چند بار خواسته است به تقسیم‌بندی استانی دست بزند، با شورش و بلوا روبرو شده است، اعتراضات مردم قزوین در رابطه با مرکز استان شدن زنجان و شورش مردم در تقسیم استان خراسان را از یاد ببریم.

پس بیایید زخم‌های کهنه را تازه نکنیم، ما نمی‌توانیم نه زبان و نه نژاد و نه سرزمین را عمده کنیم، اگر واقعا هدف ما دفاع از حقوق انسان است که این حقوق فارغ از زبان و جنسیت و نژاد و رنگ و این قبیل قیدها رعایت شود، فقط با عدالت سیاسی تامین می‌شود، نه با کپی برداری فدرالیسم شوروی که آخرش این کشتارهایی بود که هنوز هم ادامه دارد و اقلیت‌های بی‌شماری که هنوز هم طلبکارند. دامن زدن به بغض و کینه قومی راه چاره نیست، خود مشکل است.

آذربایجانی‌ها زمانی که حاکمیت ترک بود تصمیم به جدائی نگرفت، چرا حالا بگیرند؟

بدیهی است نگرش من به این مساله نگرش یک آزادیخواه است و تعصب قومی معنی ندارد و همه حقوق برابر دارند. کسی که برای دموکراسی تلاش می‌کند، نمی‌تواند محور گفتار و عمل خود را بر مسائل قومی قرار دهد. پیش از مشروطیت همه مستقل زندگی می‌کردند و همه مطیع مرکز بودند، سرباز می‌دادند، مالیات می‌دادند و یک بار هم دم از جدائی نزدند. بارها شده است که دولت مرکزی در نهایت ضعف به‌سر برده، ولی یک بار هم مورد جدائی نداشته‌ایم.

حق شهروندی تامین کننده منافع مردم است یا حق قومی؟

پیش از انقلاب مشروطیت بین روستائیان و عشایر و اقوام واکنش ویژه‌ای نسبت به دولت و حکومت محسوس نبود، فرد وابسته به ایل و عشیره با دولت مرکزی اصلا کاری نداشت؛ و وفاداری او به ایل و طایفه و روسای خود بود. اما پس از تمرکز دولت در زمان رضا شاه تفاوت‌ها آشکار شد. اگر شاه در کار ایل دخالت نمی‌کرد، با شاه کاری نداشتند، ولی رضا شاه تصمیم به اسکان آنها گرفته بود و در ضمن مامور بود که دولت متمرکز بوجود بی‌آورد. رضاخان با سرکوب آنها و غارت اموال آنان مانند خان ماکو و یا کشتار بیرحمانه در لرستان و آلت دست کردن یک قوم برای سرکوب دیگری در دل همه تخم کینه و نفرت کاشت؛ نفرت محصول سرکوب آن زمان تا امروز امتداد یافته است. اما باید ما ببینیم حقوق قومی یا حقوق شهروندی کدام یک به مصلحت مردم و به نفع آحاد مردم است.

اصل، حق فردی است و حق گروهی و جمعی اگر مبتنی بر حقوق فردی نباشد، نقض کننده و پایمال کننده حقوق فردی است. دموکراسی فرد را قبول دارد که جمع را انتخاب می‌کند. اصالت کل (اصالت جامعه) با کمی تسامح می‌توانیم بگوئیم که نظریه‌ای کلاسیک است که حتا ارستو نیز از آن یاد کرده است و کل را بر جزء تقدم داده است و در این نظریه فرد از هیچ استقلالی برخوردار نیست. اما در نظریه‌ی اصالت فرد، دولت مجموعه‌ای است که تنها از رهگذر کنش افراد و روابطی که آنان با یکدیگر برقرار می‌کنند، پدید می‌آید. پیش از هابز هیچ نظریه‌ای در باره‌ی اصالت فرد تدوین نشده بود. این نظر در پیوند با دموکراسی گرچه دولت را کلیتی مقدم می‌داند، ولی این کلیت منتخب تک تک افراد است. نظریه اصالت فرد انسان را به‌انزوا نمی‌راند، بلکه ضمن دادن استقلال و شخصیت فردی به انسان او را در دموکراسی با هم‌نوعانش در یک جامعه به‌اتحاد فرا می‌خواند. در ایل فرد شخصیت ندارد و هر چه رهبر یا رهبران ایل بگویند، همان است، مقدم شمردن قوم بر فرد به هیچ‌وجه ضامن آزادی نیست. برای نمونه ترکمن‌ها در سال 1286 شورش کردند، دست به‌چپاول و راهزنی زدند و از شاه خواستند که قانون اساسی مشروطیت را کنارگذارند و استبداد سلطنتی را اعاده کند تا آن‌ها هم مطیع حکومت مرکزی باشند. در صدر مشروطیت و پس از آن مخالفتی در میان فرهیختگان ترکمن با مشروطیت دیده نشده و این شورش از شاه دوستی آنان نبود. این ایلخان بود که به‌سبب تمایل به‌استبداد از هر گونه قانون بی‌زاری می‌جست. چنین بود که ایل شاهسون و ایل ترکمن در صف مخالفان مشروطه و درکنار محمد علی‌شاه قرار گرفتند. یا در سال 1286 کردهای ساکن ترکیه به‌آذربایجان حمله کردند و خرابی‌های بسیار بار آوردند که انقلابیون مشروطیت آن را توطئه مشترک محمد علی‌شاه و سلطان عبدالحمید عثمانی دانستند، درحالی که بختیاری‌ها به‌موافقان انقلاب مشروطیت پیوستند. اما همین ایل شاهسون وقتی دولت روس به‌ایران حمله کرد، شجاعانه با آن به‌جنگ پرداخت. ماجرا آفرینی اقوام به‌ویژه در دوره‌ی پس از مشروطیت که دولت مرکزی قوی نبود، این توهم را آفرید که دموکراسی لیبرال برای ایران مناسب نیست و باید حکومت مقتدری در راس قرار گیرد. گرچه دیگر از این اقوام و خان‌ها به‌آن صورت خبری نیست، ولی همواره نیروهای بیگانه از آن‌ها به‌عنوان اهرم‌هایی برای بی‌ثبات کردن ایران سود جسته‌اند.

ناابرابری فردی و قومی را می‌توان با مفهوم شهروندی حل کرد. منطق شهروندی خواستار هماهنگسازی و همانندسازی نیست، بلکه به معنی برابر شناختن حقوق و هویت‌های همه‌ی افراد جامعه است که حاکمان خود

را انتخاب کنند و حق مشارکت در تصمیم‌گیری‌ها را داشته باشند، مفهوم شهروندی باید در برگیرنده حقوق مدنی، سیاسی و اجتماعی باشد که حقوق مدنی بتواند آزادی بیان، آزادی اندیشه و آزادی دین، مالکیت، حق قراردادهای معتبر و حق برخورداری از عدالت را تضمین کند. حقوق سیاسی دربرگیرنده حق رای دادن و گرفتن شغل دولتی است و حقوق اجتماعی که دارای محتوای اقتصادی است. بدین ترتیب همبستگی ملی نیز حفظ می‌شود، تقویت همبستگی ملی در کشورهای جهان سوم شرط اصلی نوسازی و توسعه سیاسی عنوان گردیده است. در میهن ما حکومت اسلامی کوشش می‌کند هویت ایرانی را نابودکند و از آن امت بسازد و آمریکا نیز در صدد بهره‌گیری از ناآرامی‌های قومی است. طرح نادرست این مسائل یاری رساندن به استبداد داخلی و استعمار است. در حالی که با طرح درست و منطقی مطلب می‌توان اپوزیسیون را با هم متحد کرد و در بدست آوردن حقوق همه‌ی مردم ایران موفق‌تر عمل کرد.

سخن پایانی:

تفکرات قالبی و خشک و بی‌انعطاف همواره در ایران مصیبت آفریده است. بیاد بی‌آوریم پیش از انقلاب که افکار مارکسیستی حضوری پررنگ در جامعه ما داشت و همه هواخواه انقلاب بودند، بدون آن که به‌عواقب آن بی‌اندیشند، بدون آن که برای آن برنامه‌ای داشته باشند، انقلاب شد، اما چه کسانی قدرت را به‌دست گرفتند؟ امروز همه از مشارکت در آن انقلاب تبری می‌جویند. در مورد جدائی و خودمختاری هم به‌دام این قالب‌ها و نسخه‌های از پیش تهیه شده و نوشته شده نیافتیم. 18 برومر و انقلاب اکتبر متعلق به مناطق دیگر و زمان‌های دیگری است. کشور ما در همین یکصد سال اخیر مملو از حوادث گوناگون، اشغال توسط بیگانگان، انقلاب‌ها، کودتاها و ... بوده است که 18 برومر و غیره در آن گم است. نگاهی به تاریخ معاصر درس‌های آموزنده‌ای دربر دارد. دو بار دولت مرکزی ضعیف شده بود و ما می‌توانستیم دموکراسی را برای همه‌ی ایران نهادینه کنیم، ولی به‌جای آن طرح جدائی و تفرقه سردادیم و مقصر اصلی شوروی بود که مقاصد خود را توسط حزب توده پیش می‌برد. زندگی سران فرقه‌ی دموکرات نشان می‌دهد که همان کمونیست‌های پیری بودند که از شورش‌های گیلان و آذربایجان پشتیبانی کرده بودند؛ من نمی‌خواهم بگویم اصلاً آذربایجان مشکل نداشت، ولی مسلماً بدون دخالت مستقیم و آشکار شوروی و ارتش سرخ فرقه‌های کردستان و آذربایجان نمی‌توانستند بوجود بی‌آیند. شاه در آن زمان قدرتی نداشت و زمان برای متحد کردن مردم برای دموکراسی مناسب بود. ولی در عوض با این کار به حکومت مرکزی فرصت داده شد تا ضمن

سرکوب فرقه به نام حفظ تمامیت ارضی برای خود آبرو بخرد. حزب توده پس از واقعه‌ی آذربایجان دچار انشعاب شد و شروع به ریزش کرد و بسیاری از آن روی گردان شدند. بار دوم در سال 58 پس از انقلاب بود که با طرح مساله خلق ترکمن و کردستان مردم را پشت سر خمینی متحدتر کردند. نتیجه را همه می‌دانیم. خمینی با کشتار کردها و ترکمن‌ها حکومت خود را تثبیت کرد و محق جلوه داد. این کار نه به سود ترکمن و کردستان بود و نه به سود گروه‌ها و نه به سود مردم ایران. کسانی اگر ندانسته چنین خطائی کرده‌اند، امروز اگر دانسته، دوباره همان اشتباهات را تکرار بکنند، چه نامی روی آن می‌توان گذاشت؟

اگر امروز نخبگان سیاسی آذربایجان و کرد و عرب و بلوچ که نقش عمده‌ای در تئوریزه کردن و سازماندهی مسائل منطقه خود دارند، کوشش خود را صرف جدائی کنند و فقط به فکر مساله قومی باشند، این فقط به سود حکومت اسلامی و بیگانگان است و ثمری هم برای مردم خودشان نخواهد داشت.

امروز آمریکا به جای شوروی نشسته است؛ نمونه‌ی کردستان عراق نمونه‌ی مناسبی است. هم‌خونی و هم قبیله بودن مشکلی را حل نمی‌کند؛ مگر عبدالکریم قاسم کرد نبود و مگر اجازه نداد بارزانی به عراق برگردد، اما تا از رابطه‌ی کردها با کمونیست‌ها آگاه شد، روابط تیره شد. امروز در عراق کردها تا آن جا که به خود مختاری در این شرائط وانفسا رسیده‌اند، ظاهراً باید راضی باشند، ولی می‌دانیم که چنین نیست. قراردادهای نفتی را به سود آمریکا بسته‌اند و حتا از بالا بردن پرچم عراق نیز خودداری کرده‌اند. چنین رفتاری به تنش کشورهای ترکیه، سوریه و ایران خواهد انجامید. شیعه‌ها نیز خواستار منطقه‌ی جداگانه شده‌اند و عملاً عراق در حال تجزیه شدن است. آیا این که تجزیه به سود مردم آن جا خواهد بود، محل تردید بسیاری وجود دارد. اگر آمریکا پایش را از منطقه بیرون بگذارد، اولین قربانیان کردها خواهند بود که به دست شیعیان و سنی‌های عرب متعصب قربانی خواهند شد. این اولین بار نخواهد بود، پرده‌ی اول این فاجعه را زمان بوش پدر شاهد بودیم.

گروه‌های سیاسی چه طرفی از پشتیبانی از مساله قومی می‌بندند؟

بجاست بپرسیم آیا امروز که در برابر ما یک حکومت خونخوار مذهبی تا دندان مسلح قرار دارد، اولویت برای گروه‌های سیاسی مساله سیاسی است یا اجتماعی؟ این گروه‌ها با گفتار قوم‌گرایانه پشتیبانی مردم را جلب خواهند کرد و دارای آن قدرت و نفوذ در میان مردم نیستند تا به یک سری جریان‌های اجتماعی دامن بزنند و از آن‌ها بهره ببرند. این کار فقط به هرج و مرج مدد خواهد رساند و در نهایت قدرت‌های بزرگ از این آب گل آلود ماهی خود را صید می‌کنند و این مرتبه مردم را بیش از پیش از گروه‌های سیاسی گریزان می‌نماید.

اگر این پشتیبانی از سر عدالت‌خواهی است، چرا از اقلیت‌های مذهبی چنین حمایتی نمی‌شود؟ آیا تعریف اقلیت‌های قومی در مورد ارمنی‌ها و یهودی‌ها بیشتر صادق نیست تا مثلاً در مورد مردم آذربایجان؟ آیا آنان تحت ستم نیستند؟

در انقلاب مشروطیت ما از رعیت به‌شهروندی رسیدیم و در نهضت ملی کردن نفت و انقلاب 57 مبارزه با انگلیس و آمریکا عمده بود و بیشتر به یکپارچگی ملی پرداختیم و از پرداختن به آزادی و حقوق فردی و شهروندی غافل ماندیم و قانون اساسی به‌غایت ارتجاعی و واپس‌گرا را به کرسی نشاندیم. حکومت‌های پس از مشروطیت هر دو چه پهلوی و چه اسلامی بر اساس نسبی‌گرایی فرهنگی بنا شدند. حکومت رضاخان و محمدرضا تکیه بر ناسیونالیسم دولتی داشت و حکومت اسلامی بر اساس شیعه اثنی‌عشری استوار است. اتحاد ما باید برای تحقق عدالت سیاسی و برابری حقوق شهروندی و تدریس زبان مادری و محلی باشد. با امید به این که همگان برای برکناری حکومت اسلامی متحد شویم و به‌جای تکرار شعارهای بی‌پایه و بد عاقبت به تحلیل مشخص مسائل کشورمان بپردازیم و در نجات مردم میهنمان بکوشیم.

از مقاله‌ها و کتاب‌های زیر بهره‌مند شده‌ام:

- 1- کامران رامین، «ستیز و مدارا ضد حکومت اسلامی»، چاپ اول 1998 باران- سوئد
- 2- شاهنده علی «درباره‌ی خودمختاری و نظام نامتمرکز»، پیام ایران، شماره 6 بهار 1378، از انتشارات انجمن پیام ایران، استکهلم، سوئد
- 3- بهگر حسن، «در باره "طرح پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری فدرال"»، طرحی نو

- 4- بوبیو نوربورتو، «لیبرالیسم و دموکراسی»، برگردان: بابک گلستان، نشر سرچشمه، 1372
- 5- کاتم ریچارد، «ناسیونالیسم در ایران»، برگردان: احمد تدین، چاپ سوم، انتشارات کویر 1383
- 6- هال استوارت «بومی و جهانی: جهانی شدن و قومیت»، برگردان: بهزاد برکت (گاهنامه ارغنون 24-1383 تهران)
- 7- دکتر احمدی حمید، «قومیت و قوم‌گرایی در ایران از افسانه تا واقعیت»، نشر نی، 1378 تهران
- 8- آشوری داریوش، «بازاندیشی زبان فارسی»، نشرمرکز، 1375 تهران
- 9 - رضا دکتر عنایت الله، «اران از دوران باستان تا آغاز عهد مغول»، مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی، تهران 1380
- 10 - خوبروی پاک، محمد رضا، «اقلیت‌ها»، نشر شیرازه، 1380
- 11- خوبروی پاک محمد رضا، «فدرالیسم»، نشرشیرازه
- 12- امان اللهی بهاروند سکندر، «کوچ نشینی در ایران، پژوهشی در باره‌ی عشایر و ایلات»، انتشارات آگاه
- 13- لمبتون آن «تداوم و تحول در تاریخ میانه‌ی ایران»، برگردان یعقوب آژند- نشرنی 1372
- 14- کسلرارتور، «قبیله‌ی سیزدهم (امپراتوری خزران و میراث آن) برگردان: جمشید ستاری، انتشارات آلفا 1361
- 15- گیدنز آنتونی، «جامعه‌شناسی»، برگردان «منوچهر صبوری، نشر نی 1381
- 16- تکمیل همایون ناصر، «گستره فرهنگی و مرزهای تاریخی ایران زمین»، تهران 1379، دفتر پژوهشهای فرهنگی
- 17- مرشدی زاده، «روشنفکران آذری و هویت ملی و قومی»، نشر مرکز، چاپ دوم 1384، روزنامه شرق
- 18- بشریه حسین، «بخشی از کتاب در حال انتشار» دیباچه‌ای بر مفهوم همبستگی ملی، روزنامه شرق

برخی آگاهی‌ها در مورد اقوام ایرانی:

در آغاز هزاره‌ی سوم پیش از میلاد آریائی‌ان به فلات ایران پا گذاشته‌اند. آریائی‌ان همراه خود ملوک الطوایفی را به فلات ایران آوردند. از فرایند زندگی انسان و تقسیم کار او جماعت‌های طایفه‌ای Clan پیدا شدند و ازدواج از حالت درون گروهی به برون گروهی تحول یافت. چنان که قوم (دهیو) Dahyo به عشیره‌ها (زنتو) Zantu و عشیره به تیره‌ها (ویس) Vis و تیره به خانواده‌ها (مانو) Mano تقسیم شده‌اند.

استاد عبدالحسین زرین کوب در فرایند طبقات اجتماعی این اقوام می‌گوید: «ارکان سازمان اجتماعی تدریجا از خاندان (خوائتو) kvaeto، مان (مانو) Mano و طایفه (ویس) Vis به قبیله (زنتو) Zantu توسعه یافت و حتا به قریه (دهیو) Dahya رسید و هر یک از این ارکان هم تحت فرمان سرکرده‌ای بود که رئیس (پوئیتی) Poiti و داور (رتو) Ratw آن محسوب می‌شد... و البته توسعه تدریجی حکومت فردی و تمرکز قدرت کاویان، تمام این سرکردگان را رفته رفته تحت اقتدار شاه (خشائیه) Kheshaetya قرار می‌داد. بدون شک قبل از پیدایش حکومت فردی متمرکز طی قرن‌های دراز، طوایف مختلف ایرانی تحت رهبری دهیویدها، زنتویدها، ویسپدها و مانپدهای خویش زندگی شبانی را تا مرحله‌ی اقتصاد روستائی دنبال کرده‌اند و ناچار در برخورد با طوایف مخالف و مهاجم هم این سرکردگان طوایف به اتحادیه‌های موقت و خویشاوندی‌های مصلحتی وادار می‌شده‌اند و این پیوندها بعدها هسته‌ی اصلی فرمانروائی‌های واحد و وسیع و متمرکز را در بین آن‌ها به وجود آورده است.» (نقل از - امان الهی بهاروند سکندر- کوچ نشینی در ایران - پژوهشی در باره‌ی عشایر و ایلات- انتشارات آگاه)

گروه‌های خویشاوند هم‌تبار

ساختمان اجتماعی کوچ نشینان ایران به‌طور کلی بر اساس خویشاوندی و نظام پدرباری استوار است. در نظام تباری هویت و نسب فرد در رابطه با ایل و طائفه تعیین می‌گردد و از این گروه، گروه‌های عمده‌ی تشکیل دهنده‌ی یک طایفه یا ایل طبعا گروه‌های پدربار (دودمان- تیره و جز آن‌ها) می‌باشند که اعضای آن‌ها خود را از نسل یک نیای مشترک می‌دانند. کوچکترین واحد یا گروه پدربار شامل تعدادی افراد است که خود را از نسل شخص معینی که بین سه تا چهار نسل پیش می‌زیسته است، می‌دانند. ایلات اصطلاحات گوناگونی برای این واحد به‌کار می‌برند چنان که در لرستان آن را دودومو (دودمان) یا بووه و

دربین بختیاری‌ها اولاد می‌نامند. اعضای این واحد اغلب به نام بانی آن شناخته می‌شوند. فرض کنیم نیای (جد) چنین گروهی «حسن» نام داشته است. در این صورت این گروه به نام وی نام‌گذاری می‌شوند. روش نام‌گذاری به این صورت است که طوایف و ایلات پارسی زبان پسوند «وند» و یا «ی» و ترک‌زبانان پسوند «لو» به آخر اسم اضافه می‌کنند. چنان که گروه مذکور را به زبان لرز «حسنوند» (حسن+وند) و به زبان ترکی حسنلو (حسن+لو) و بعضی هم حسنی (حسن+ی) می‌نامند. علاوه بر این طوایف لر و کرد در نام‌گذاری پیشوند «هوز» را به کار می‌برند. مثلاً به جای حسنوند «هوز حسن» (حسن+هوز) می‌گویند. هم‌چنین طوایف بلوچ پسوند «زائی» یا «زهی» به آخر اسم اضافه می‌کنند. اصولاً پسوند «وند» و «زائی» و «زهی» معادل پسوند «زاده» در فارسی است که در اینجا مفهوم تباری و همبستگی را می‌رساند.

به هر حال اعضای این گروه به صورت یک یا چند اردو در محدوده‌ی معینی به سر می‌برند و در سرنوشت یکدیگر سهیم‌اند، یعنی اگر یکی از اعضاء کسی را به قتل برساند، سایر اعضاء موظفند در پرداخت خون بها کمک کنند و یا برعکس، اگر یکی از اعضاء مورد حمله قرار گیرد، تمام اعضاء به طور دستجمعی به کمک او می‌شتابند.

تیره

دومین گروه پدربار تیره است که از تعدادی دودمان تشکیل شده است. معمولاً جمعیت هر دودمان به مرور زمان افزایش یافته و در نتیجه دودمان‌های جدیدی به وجود می‌آید و تشکیل یک تیره می‌دهند. اعضای هر تیره معمولاً به نام بانی آن تیره که بین 5 تا هشت پشت می‌زیسته است، شناخته می‌شوند. هر تیره نیز از تعدادی اردو تشکیل شده است که در محدوده‌ی معینی زندگی می‌کنند. ممکن است هر تیره علاوه بر اعضاء اصلی خود تعدادی خانواز از تیره‌های دیگر را که به علل مختلف (درگیری داخلی، خشکسالی، قحطی و جز این‌ها) به آن روی آورده‌اند، در درون خود جای دهد. تمام اعضاء تیره حق بهره‌گیری از مراتع و زمین‌های تیره را دارند، اما بعضی از اعضاء به خصوص رهبران تیره از مزایای بیشتری برخوردارند.

روی هم رفته هر تیره به صورت یک واحد اجتماعی-سیاسی است که اعضاء

آن به‌طور دسته جمعی در مقابل هجوم دیگر گروه‌ها از منافع خود دفاع می‌کنند. به‌طور کلی تیره رکن اصلی طایفه و ایل است و در واقع می‌توان گفت هر ایل و یا طایفه مجموعه‌ای است از تیره‌های گوناگون.

طایفه

طایفه یک واحد اجتماعی- سیاسی است که از تعدادی تیره تشکیل می‌گردد. تیره‌های تشکیل دهنده‌ی یک طایفه ممکن است دارای نیای مشترک (واقعی یا اساطیری) باشند که در این صورت احتمالاً طایفه به نام او نام‌گذاری می‌شود. مثلاً طوائف مختلف «ایل بیرانوند» از لرستان همگی به اسم بنیانگزاران خود نام‌گذاری شده‌اند. در موارد دیگر ممکن است طائفه به اسم مکانی نام‌گذاری شود مانند «طائفه در شوری» از ایل قشقائی که اسم خود را از محلی به نام دره شو در نزدیکی مهرگرد سمیرم اقتباس کرده است. همچنین طوائف و تیره‌ها از راه‌های گوناگون نام‌گذاری می‌شوند که از حوصله‌ی این بحث خارج است.

ایل

ایل یک واحد سیاسی است که از تعدادی طایفه تشکیل شده است. طوائف تشکیل دهنده معمولاً دارای نیای مشترک نیستند اما با این حال بعضی از آنها ادعا می‌کنند که از نسل شخصی واحد می‌باشند. چنان که ایل بیرانوند خود را از نسل شخصی به نام بیران و ایل بهاروند خود را از نسل بهار می‌دانند.